

# تأملی در سلامان و ابسال جامی

دکتر اسحاق طغیانی\*

لیلا آراامیده\*\*

## چکیده

حکایت سلامان و ابسال داستانی است رمزآلود که به واسطه آن علاوه بر جامی و خواجه نصیر و حنین بن اسحاق، کسانی چون ابن سینا که رساله‌ای رمزی به همین نام در فهرست تألیفاتش ضبط است و ابن طفیل مغربی (ف. ۵۹۲ هـ ق) که در اثری به نام «حی بن یقظان» شخصیت‌هایی به نام سلامان و ابسال را مطرح می‌کند، و محمد بن عثمان (ف. ۹۴۰ هـ ق) که منظومه ترکی به نام «ابسال و سالمان» از او به یادگار مانده، و داود نبی (ع) که فرزندان به نام سلیمان و ابسالن (ابشالوم یا ابی شالوم) داشته است و همچنین پادشاهان آشور که نام پنج تن از آنان سلمان سر (شلمنصر) بوده است ایشان به میان کشیده می‌شود. رمزی بودن، تشابه تمام یا قسمتی از روایت‌های مختلف این داستان با یک‌دیگر، ترجمه و مباحث حکمی و عرفانی و تاریخی از جمله این مناسبت‌ها است.

نگارنده در این مقاله قصد دارد ضمن بازشناسی منشأ داستان سلامان و ابسال از طریق روایات تاریخی و بررسی اجمالی رموز آن از دیدگاه‌های مختلف، انگیزه کسانی چون ابن سینا، خواجه نصیر، جامی و دیگران را از توجه به این داستان کهن روشن نماید. مقایسه مختصر «سلامان و ابسال»‌ها و همچنین مقایله با داستان‌هایی نظیر شاه و کنیزک مثنوی معنوی از دیگر اهداف این پژوهش است.

## واژه‌های کلیدی

سلامان، ابسال، سلیمان، ابسلن، رمز، شاه و کنیزک

## مقدمه

\* عضو هیأت علمی دانشگاه اصفهان.

\*\* کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی.

نورالدین عبدالرحمان جامی، ادیب و عارف بزرگ قرن نهم هجری، از اندیشمندانی است که در عرصه سخن پارسی عنوان خاتم الشعرا دارد. از این متفکر پر کار و خوش ذوق آثار فراوانی به نظم و نثر بر جای مانده است که همه حکایت از قدرت تبحر، کثرت معلومات و لطافت ذوق او می‌کند. او در شعر مرتبه بلند دارد و از این جهت او را در ردیف استادان بزرگ پارسی‌گوی ایران به حساب می‌آورند.

جامی در عرصه شعر و شاعری اثری معروف و گرانسنگ به نام هفت اورنگ دارد. هفت اورنگ مجموعه هفت مثنوی است که سلامان و ابسال دومین اورنگ آن محسوب می‌شود. این مثنوی در بحر رمل مسدس محذوف یا مقصور سروده شده که حاوی اطلاعات عرفانی و اخلاقی است و در قالب حکایات و تمثیلات نغز تنظیم گردیده است. ویژگی برجسته این مثنوی رمزی بودن آن است که این موضوع با جنبه‌های عرفانی شخصیت جامی و علاقه او به مسایل عرفانی و حکمی، که از رمز و لغز برکنار نیست، ارتباط پیدا می‌کند. جامی در عهد حیات خویش بیشتر به عنوان شاعر و ملا شهرت داشت اما در باب مسایل عرفانی و حکمی قدرت فوق‌العاده نشان می‌داد و به‌خصوص در شرح معضلات تصوف و عرفان آثار فراوانی به نظم و نثر دلپذیر از خود بر جای گذاشت و عرفان و تصوف را که در آن زمان روی به ابتدال نهاده بود با تألیفات متعدد از پایگاهی عالمانه اعتبار و کرامت خاص بخشید. از آثار جامی آنچه به تصوف ارتباط دارد نفحات الانس (ترجمه و تکمله طبقات الصوفیه خواجه عبدالله انصاری)، رساله تائیه (شرح نی‌نامه مثنوی)، لویح به اقتفای احمد غزالی، (رساله لوامع) شرح قصیده ابن‌فارض (اشعة المعات)، شرح لمعات عراقی (نقد النصوص)، تقریرات بر فصوص‌الحکم ابن‌عربی) است.

### مقایسه «سلامان و ابسال»ها

از آثار جامی می‌آید که وی با کتب ابن‌عربی ممارست داشته است و به‌خصوص به فصوص‌الحکم و فتوحات علاقه خاص نشان می‌داده است.<sup>۱</sup> از طرف دیگر، می‌دانیم علاوه بر عرفان و تصوف و حتی حکمت دارای جنبه‌های رمزآمیز است و بسیاری از مطالب حکمی و

۱- عبدالحسین زرین‌کوب. دنباله جستجو در تصوف ایران. ج ۱. تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۲، ص ۱۵۷-۱۵۲.

عرفانی با این شیوه بیان شده است، ابن عربی به رمز و رازگویی توجه خاص داشته است و حتی در مقام تعلیم آن، کتاب‌های مستقل نیز تألیف کرده است، پس وجود اثری چون سلامان و اِباسال در میان آثار جامی که شدیداً تحت تأثیر متون عرفانی و ابن عربی بوده است امری طبیعی به نظر می‌رسد چون توجه به مسایل رمزآمیز و رمزپردازی باید از خصلت‌های او باشد. زمانی که نام سلامان و اِباسال به میان می‌آید ناچار باید از ابن سینا بزرگ‌ترین فیلسوف مکتب مشاء و خواجه نصیرالدین طوسی، از مدافعین سرسخت او نیز نام برد. «دفاع خواجه نصیر از ابن سینا بیشتر از این جهت بوده است که ابن سینا در زمان حیات خود به تهمت کفر و زندقه منسوب شده بود و بعد از آن کسانی چون غزالی طوسی حکم به کافر بودن او داده‌اند»<sup>۱</sup> از این جهت که ابن سینا رساله‌ای به نام سلامان و اِباسال داشته است و خواجه نصیر در صدد بازشناسی و شرح پیچیدگی‌های آن بر آمده است.

ابن سینا در نمط نهم اشارات به نام دو شخصیت اصلی این داستان اشاره کرده است و می‌گوید: سلامان مثلی است از برای تو و اِباسال درجه تو را در عرفان ممثل می‌کند و خواجه نصیر هم ضمن روایتی از این داستان سعی کرده است تا رمزهای آن را بگشاید. آن‌چنان که به تعبیر او «سلامان نماد نفس ناطقه، اِباسال عقل نظری و زن سلامان قوت بدن است که انسان را به شهوت و غضب امر می‌کند»<sup>۲</sup>

از آثار فلسفی ابن سینا آنچه تا حدی رنگ تصوف یا عرفان نوافلاطونی دارد، کتاب الاشارات و الاتنبیهات اوست که به‌خصوص در سه نمط آخر آن تمایلات عرفانی او مشهود است و در آخر بخش الهیات آن توصیه می‌کند که آن را از دسترس ناهلان دور دارند و این طرز نقل به عنوان سری که باید از ناهل مکتوم بماند به جنبه‌های عرفانی آن مربوط است. علاوه بر این نشانه گرایش او را به تصوف در الهیات کتاب شفا، دانش‌نامه علایی، رساله فی‌العشق و تعدادی از دیگر رسالات فارسی و عربی او نیز می‌توان دید.<sup>۳</sup>

۱- مجتبی مینوی. نقدحال. تهران: خوارزمی، ۱۳۶۷، ص ۱۸۸.

۲- ابن سینا، ابوعلی. الاشارات و تنبیهات، مع شرح خواجه نصیر، قسم رابع. تحقیق سلیمان دنیا، قاهره: دارالمعارف، ص ۴۹-۵۷، ۱۹۶۰.

۳- عبدالحسین زرین کوب. از گذشته ادبی ایران. تهران: الهدی، ۱۳۷۵، ص ۳۱۳؛ صادق گوهرین. حجة‌الحق. تهران: علمی، ۱۳۴۷، ص ۵۴۱.

جنبه‌های عرفانی تفکر ابن‌سینا در قصه‌های رمزی وی یعنی رساله‌الطیر، حی بن یقظان، قصیده عینیه و سلامان و اِبسال نیز انعکاس دارد. شیخ در رساله‌الطیر، احوال مرغان گرفتاری را توصیف می‌کند که در جستجوی نجات خویشند و این قسمتی از مضمون قصیده عینیه نیز است. در این رساله احوال مرغان رمزی است از تعلق نفس بر بدن که سیر آنها به درگاه ملک برای نجات و رهایی، حاکی از اشتیاق نفس به اتصال با عقل فعال (منشأ عرفان حکما) است. داستان حی بن یقظان هم تا حدی مضمون قصیده عینیه شیخ را بیان می‌کند و ارتباط مراتب صور را با عقل فعال باز می‌نماید.

«قصه سلامان و اِبسال ابن‌سینا اصلش در دست نیست و با آنکه اصل یونانی و یک ترجمه از حنین بن اسحاق بر آن مقدم است، شیخ در صورت قدیم روایت تصرف کرده است و روایت خلاصه آن توسط محقق طوسی آن را نشان می‌دهد. در روایت شیخ که با روایات دیگر قصه در جزئیات تفاوت دارد، داستان رمزی است از کشمکش بین عقل و شهوت یا روح و جسد که البته رنگ گنوسی آن یک اصل یونانی عصر هلنیستی را بیان می‌دارد.»<sup>۱</sup>

خواجه نصیر طوسی در شرح اشارات ابن‌سینا از سلامان و اِبسالی صحبت می‌کند که حنین بن اسحاق آن را از یونانی به عربی ترجمه کرد. بنا بر آنچه خواجه نصیر در شرح اشارات گفته است این قصه با آنچه شیخ در نظر داشته است مطابق نیست. و سپس قصه‌ای را نقل می‌کند که بیست سال بعد از اتمام شرح اشارات بدان رسیده است و در این مورد می‌گوید: این همان است که شیخ بدان اشاره می‌کند و شاگردش ابو عبید جوزجانی در فهرست تصانیف شیخ آن را آورده است. خلاصه این داستان که البته ما از اصل آن بی‌خبریم چنین است:

سلامان و اِبسال دو برادر بودند اِبسال نیکو روی و کوچک‌تر بود و تحت حمایت سلامان جوانی عالم و عقیف و شجاع شد. زن سلامان دل‌باخته اِبسال شد اما اِبسال از او دوری کرد و از دست او به قصد کشورگشایی ترک دیار گفت و بعد از تسخیر شرق و غرب عالم به وطن مراجعت کرد. اما زن سلامان دوباره بنای مراوده با وی را نهاد. در این زمان دشمن به

۲- عبدالحسین زرین‌کوب، ۱۳۶۲، ص ۲۹۳-۲۸۹؛ بدیع‌الزمان فروزانفر، مأخذ قصص و تمثیلات مشنوی، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۲، ص ۳۳۶ به بعد.

کشور تاخت و ابسال به مقابله شتافت. با توطئه زن سلامان ابسال شکست خورد و با جسمی مجروح در میدان جنگ رها شد. حیوانی وحشی به او شیر داد و او جان گرفت و نزد برادر باز گشت و او را که تحت نظر دشمن خوار شده بود، نجات بخشید و مجدداً به پادشاهی رساند. زن سلامان که دست از دسیسه بر نمی‌داشت با همدستی آشپز و خوان‌سالار ابسال را مسموم کرد و کشت. از این حادثه سلامان آن‌چنان غمناک شد که از سلطنت دست کشید. خداوند راز مرگ برادر را بر او باز نمود و او همسر خود و همدستانش را به سزای جنایتشان رساند.<sup>۱</sup> و اما سلامان و ابسالی که حنین بن اسحاق آن را ترجمه کرده است چنین خلاصه‌ای دارد:

«سلامان فرزند ارمانوس پادشاه روم بود که بر کشورهای یونان و مصر فرمانروایی می‌کرد و زنی ابسال نام دایگی او را به عهده داشت. سلامان شیفته ابسال شد و آن دو با هم گریختند و در دیار غربت دچار سختی‌هایی شدند. در جریان حوادثی که برای آنها رخ داد مجبور شدند خود را به دریا بیفکنند. در این ماجرا ابسال مرد و سلامان زنده ماند. فیلسوفی معروف به مدد او شتافت و به دوستی زهره او را علاج کرد تا ابسال را فراموش کند.»<sup>۲</sup> این داستان همان است که جامی در روایت منظوم خود آن را به نظم کشیده و سپس در انتهای داستان به حل رمزهای آن پرداخته است به همان گونه که خواجه نصیر این کار را انجام داده است. البته تفاوت‌های اندکی بین ترجمه حنین بن اسحاق نظم جامی وجود دارد از جمله این‌که در ترجمه حنین سلامان و ابسال خود را به دریا می‌افکنند و در گزارش جامی در لهیب سوزان آتش.

ناگفته نماند که ابن طفیل اندلسی از فیلسوفان مغرب در قرن ششم نیز داستان فلسفی مشهوری به نام حی بن یقظان دارد که جز اشتراک لفظ هیچ مناسبت با حی بن یقظان ابن سینا ندارد اما در این داستان از دو شخصیت به نام‌های سلامان و ابسال یاد شده است که به منظومه جامی و روایت خواجه نصیر نیز نمی‌ماند. به این صورت:

۱- ابوعلی ابن سینا. الاشارات و تنبیهات، مع شرح خواجه نصیر، قسم رابع. تحقیق سلیمان دنیا. قاهره: دارالمعارف، ۱۹۶۰، ص ۵۴

۲- محمد معین. فرهنگ فارسی. ج ۷، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴، ذیل سلامان و ابسال.

سلطان یکی از جزایر هند خواهر خود را شوهر نمی‌داد. خواهر پنهانی به نکاح کسی در آمد و فرزندی از آنها متولد شد. آن دو از ترس سلطان فرزند را در صندوقی نهاده به دست امواج دریا سپردند (در بندهشن قطعه‌ای در قصه کواذ (قباد) و به آب انداختن او در کودکی که یادآور داستان موسی و نیل است نیز دیده می‌شود). امواج صندوق را به جزیره مجاور برد و در آنجا آهوایی دایگی طفل را به عهده گرفت. نام این طفل «حی بن یقظان» بود. نزدیک این جزیره جزیره دیگری بود که ساکنانی موحد داشت و در میان آنها دو تن به نام‌های سلمان و آسال (ابسال) برجسته‌تر بودند. آسال عالم به علوم باطن بود و سلمان از علم ظاهر خبر داشت. آسال که از خلق کناره می‌جست به جزیره مجاور رفت تا مشغول عبادت شود. در آنجا «حی بن یقظان» را که چون جانوری وحشی ژولیده بود مشاهده کرد و با او انس گرفت و او را به جزیره مسکونی آورد. در این جزیره «حی بن یقظان» به موعظه مردم پرداخت اما آنها سخنانش را نمی‌فهمیدند و در پی آزارش بودند. از این جهت به همراه آسال (ابسال) به همان جزیره متروک مراجعت کرد.<sup>۱</sup>

تمام این داستان‌ها صرف نظر از تفاوت‌های ظاهری حداقل از دو جهت از جنبه‌های مشترک برخوردارند. یکی این‌که همه با داشتن بن‌مایه‌های قوی در هاله‌ای از رمز و ابهام قرار گرفته‌اند و دیگر آن‌که با ریشه‌های کهن در فرهنگ‌های دیرین اقوام دیگر جایگاه ویژه دارند. بنا بر این از جهت اول یعنی داشتن جنبه‌های رمزی و متعاقب آن تفسیرپذیری و سمبولیک بودن می‌توانند مطرح نظر کسانی باشند که بنا به دلایلی به صراحت قادر به بیان و ارایه آراء و عقاید خود نیستند. از این میان عرفا و برخی از حکما برای بیان حقایق نامحسوس با حواس مادی نیازمند ابزارهای خاصی بوده‌اند تا بتوانند بدان وسیله مقصود خود را برای محرم و نامحرم بیان کنند. در این مقام داستان‌های کهن، عامیانه، یا آنچه خود بر می‌ساختند یا از یک اصل قدیمی بازسازی می‌کردند، از جمله قالب‌های بسیار مناسب بوده است که در ضمن آنها بسیاری از مفاهیم و معانی باطنی را بیان کرده‌اند. از طرف دیگر طرح قصه و تمثیل در منظومه‌های عرفانی و آثار فلسفی و حکمی از این جهت هم بوده است که از این طریق بتوان حقایق مستور از حواس ظاهری را با بیانی ساده و رسا به همه مخاطبان منتقل کرد تا به قول

۱- یاسمی، رشید. سلمان و ابدال جامی. مقدمه، تهران: رمضان، ۱۳۰۵.

مولانا «ضعفای عشقمند» و دردمند بتوانند آنها را دریابند:

لیک تمثیلی و تصویری کند تا که دریابد ضعیفی عشقمند

از این رو سلامان و اِباسال یکی از این داستان‌هاست که هم مورد استفاده فیلسوفی است چون ابن سینا که عقیده داشت حکمت را نباید به عامه مردم گفت، و هم عارف و اندیشمندی چون جامی که در مکتب ابن عربی دریافته بود به رمز گفتن حقایق یکی از اصول طریقت است.

از جهت دوم یعنی تعلق اصالت این قبیل داستان‌ها به فرهنگ‌های ملل و اقوام دیگر باید گفت بسیاری از داستان‌های رمزی و تمثیلی که در متون عرفانی و حکمی دیده می‌شود، اصلی غیر ایرانی دارند که از دوره‌های قبل از عهد اسلامی وارد قلمرو فرهنگ ایران شد. چنان که قصه وامق و عذرا از یونانی به پهلوی نقل شد و حکایت کلبله و دمنه و سندبادنامه مأخوذ از ادب هندی در نثر پهلوی عهد ساسانی است و از این دست است داستان‌هایی چون اسکندرنامه، بوذاسف و بلوهر، شاد بهر و عین‌الحیات و... که بخشی از آنها الهام‌بخش نویسندگان اسلامی در قرون اولیه اسلامی بعد از فتح<sup>۱</sup> و دوره‌های بعد بوده است. این نکته را نیز باید در نظر داشت که وقتی امثال ابن سینا، ابن طفیل، فارابی، سهروردی و ابن عربی پای به عرصه وجود نهادند عقاید فلسفی یونان قدیم از طریق مراکز چون بغداد و حران از همان قرون نخستین دوره اسلامی، در تفکر اندیشمندان مسلمان و ایرانی جذب شده بود.<sup>۲</sup>

قصه سلامان و اِباسال از جمله این موارد است که چنان که گذشت اصل و منشأ یونانی داشته و در فهرست آثار ابن سینا از آن یاد شده است و آنچه را خواجه نصیر از آن به عنوان خلاصه آورده است، در بر دارنده تفصیل کافی از جزئیات اصل روایت شیخ نیست.

اگر از نظرگاه علم ریشه‌شناسی بپذیریم که سلامان و اِباسال با واژه‌هایی چون: سلیمان (پادشاه یهود و از انبیاء بنی اسرائیل)، سالمان سر (شلمنصر = نام پنج تن از پادشاهان آشور)، اِباشالوم (در عبری اِباشالوم = پدر سلامت) پیوند دارد ممکن است اصل این داستان را در

۱- زرین کوب. در قلمرو وجدان. تهران: سروش، ۱۳۷۵، ص ۸۲-۷۸.

۲- سیدحسین، نصر. «هرمس و نوشته‌های هرمسی در جهان اسلام» مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی. دانشگاه تهران، شماره ۲، ۱۳...۱۳.

فرهنگ آن اقوام ردیابی کرد. مثلاً در تورات آمده است که: اِسالوم، پسر داود بر ضد پدر قیام کرد و پس از مغلوب شدن فرار نمود اما هنگامی که از زیر درختی عبور می‌کرد گیسوی بلند او در میان شاخه‌های درخت گیر کرد و او از درخت آویزان بماند. ایوب که در تعقیب وی بود با سه زوبین او را کشت.<sup>۱</sup>

هم‌چنین اگر در نظر داشته باشیم که حکایت سلامان و اِسال با داستان‌های کهن هندی تباری چون: سندبادنامه از جهت ساختار و شخصیت‌پردازی تا حدی متشابه است شاید بتوان خاستگاه قدیمی‌تری را در حوزه فرهنگ کهن اقوام هندواروپایی برای آن در نظر گرفت چون داستان جذاب سندباد، که البته نباید آن را با داستان معروف «سندباد کبری» برگرفته از داستان‌های هزار و یک شب اشتباه کرد، از داستان‌هایی است که در دوران شکوفایی فرهنگ و تمدن اسلامی یعنی قرون دوم تا ششم هجری بسیار مورد توجه بود و از نظر نمادی با داستان سلامان و اِسال نیز تطبیق پذیر است.<sup>۲</sup>

باز در این ارتباط باید از داستان معروف «شاه و کنیزک» یاد کرد که اولین حکایت تمثیلی مثنوی است و از جهات بسیاری با سلامان و اِسال جامی قابل تطبیق است. مؤلف «فردوس الحکمه» حکایت شاه و کنیزک را در اصل مربوط به یکی از شاهزادگان رومی می‌داند که دلباخته یکی از زنان پدرش شده بود.<sup>۳</sup> مشابه این حکایت را در اسکندرنامه نظامی نیز می‌توان دید و آن حکایتی است از عشق ارشمیدس ندیم اسکندر به کنیزکی چینی که مانند داستان شاه و کنیزک مثنوی، توسط طیبی حاذق معشوق پیش چشمش زشت و ناخوشایند جلوه داده می‌شود<sup>۴</sup> بنابراین منشأ داستان سلامان و اِسال قطعاً مربوط است به فرهنگ‌های کهن قدیم که به جهت داشتن جنبه‌های تأویل‌پذیری در فرهنگ اسلامی ایرانی جایگاه خاص پیدا کرده و در

۱- محمد معین. فرهنگ فارسی. ج ۷، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴، ذیل اِسالوم.

۲- فروغ سلطانیه. از نکت سند باد. فصلنامه فرهنگ، سال ۱۱، ش اول و دوم، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۷، ص ۱۷۳.

۳- بدیع‌الزمان فروزانفر. مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی. تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۲، ص ۳.

۴- الیاس نظامی. اسکندرنامه. تهران: علمی، ۱۳۴۲، ص ۵۸۲.



چهره‌ها و پرداخت‌های جدید به اصل قدیمی آن کم‌تر توجه شده است.

### رموز داستان سلامان و اِباسال

در سلامان و اِباسال بوعلی سینا، بنا به روایت خواجه نصیر که در شرح اشارات از این داستان به دست داده است، قوای مختلف نفس در شخصیت‌های انسانی ممثل شده‌اند. ابن‌سینا در اشارات خود به دو شخصیت اصلی داستان اشاره کرده است و می‌گوید: «سلامان مثلی است از برای تو و اِباسال درجه تو را در عرفان ممثل می‌کند.»<sup>۱</sup> خواجه نصیر طوسی که روایتی از این داستان را نقل کرده است رمزهای آن را نیز شرح گشوده است:

سلامان: نفس ناطقه، اِباسال: عقل نظری، زن سلامان: قوت بدنی که انسان را به شهوت و غضب امر می‌کند، خواهر زن سلامان: قوت عملی یا عقل عملی که مطیع عقل نظری یعنی نفس مطمئنه است. لشکر اِباسال: قوای حسیه و خیالیه و وهمیه است که نفس را هنگام عروج به سوی ملاً اعلی رها می‌کند، آشپز: قوت غضبیه است که هنگام انتقام مشتعل می‌گردد، خوانسالار: قوت شهوی است که اختیارات بدن را جذب می‌کند.<sup>۲</sup>

با در نظر گرفتن این رموز داستان معنایی دیگر پیدا می‌کند: سلامان و اِباسال دو برادرند که اِباسال تحت تربیت برادر بزرگتر پرورش پیدا می‌کند و جوانی نیکو روی و دانا می‌گردد. یعنی عقل نظری که از قوای نفس ناطقه است ترقی می‌کند و به مرحله عقل مستفاد می‌رسد که می‌تواند از عقل فعال کسب فیض کند. زن سلامان که به اِباسال عشق می‌ورزد یعنی قوت بدنی یا قوای نفس حیوانی که میل به تسخیر عقل دارد تا او را مانند سایر قوای بدن مسخر خود سازد تا فرمانبر آرزوهای فانی و دنیویش باشد. اِباسال که زن سلامان را از خود می‌راند، یعنی عقل نظری از این‌که گرفتار شهوت و غضب یا قوای نفس حیوانی گردد اعراض می‌کند. لشکر اِباسال که او را در میدان جنگ رها می‌کنند، یعنی نفس ناطقه و عقل نظری به مرحله‌ای از ترقی رسیده است که برای دریافت معقولات به ادراک جزئیات که توسط قوای حسیه و خیالیه و وهمیه حاصل می‌شود نیاز ندارد و در عروجش به سوی عالم فرشتگان و کسب فیض از آنها

۲- ابوعلی ابن‌سینا. الاشارات و تنبیهات. ترجمه فارسی، تهران: وزارت معارف و اوقاف، ۱۳۱۶، ص ۱۷۳.

۳- ابوعلی ابن‌سینا. الاشارات و تنبیهات، مع شرح خواجه نصیر، قسم رابع. تحقیق سلیمان دنیا، قاهره: دارالمعارف، ۱۹۶۰، ص ۵۱-۴۹.

توجهش به این قوا منقطع گشته است. شیر دادن حیوان وحشی ابسال را در وقتی که لشکریان او را رها کرده و او زخمی و مجروح از دست دشمنان در میدان جنگ افتاده است، یعنی افاضه کمال از مجردات عالم بالا به نفس ناطقه انسانی آن گاه که پیوند خود را از قوای بدنی یا نفس حیوانی قطع کرده است. آشپز و خوان سالار که به تحریک زن سلمان به ابسال زهر می‌خوراند تا کشته شود، یعنی قوت شهوت و غضب از قوای نفس حیوانی که با سازش آنها و استفاده نفس اماره از آن دو، در پایان عمر، عقل اضمحلال می‌یابد...<sup>۱</sup>

در داستان شاه و کنیزک، پادشاهی شیفته کنیزکی می‌شود و او را می‌خرد و از آن خود می‌کند. اتفاقاً این کنیزک بیمار می‌شود و طبیبان درگاه شاه از معالجه او عاجز می‌مانند. شاه به ناچار روی به مسجد و محراب می‌نهد و با تضرع و زاری از خدا می‌خواهد محبوب او را شفا دهد. در میان گریه به خواب فرو می‌رود و در خواب پیری به او بشارت می‌دهد که حکیمی از جانب غیب برای معالجه کنیزک خواهد آمد. فردای آن روز حکیم در دربار شاه کنیزک را معالجه می‌کند و با روانکاوی خاص خود، که یادآور نظرات یونگ است، در می‌یابد که بیماری کنیزک بیماری دل است و او عاشق مردی زرگر از اهالی سمرقند است. به توصیه حکیم، شاه، زرگر را از سمرقند فرا می‌خواند و او را به نکاح کنیزک در می‌آورد. کنیزک به کام خود می‌رسد و شفا پیدا می‌کند و رنگ و رو می‌گیرد. در ادامه ماجرا حکیم غذای زرگر را به تدریج مسموم می‌کند تا روز به روز زردتر و رنجورتر گردد و در نهایت از چشم کنیزک بیفتد و او رهاش کند و دست از «عشق رنگی» خود بر دارد و از آن صاحب واقعی خویش یعنی پادشاه گردد.

در این داستان پادشاه (= سلمان)، به کنیزک (نفس) دل می‌بندد. اما کنیزک در نهان شیفته و بیمار زرگر (دنیا) است. بیماری او را اطبا (اهل ظاهر) نمی‌توانند درمان کنند و پادشاه در محراب (جهت الهی) و در عالم خواب (عالم اسرار) در می‌یابد این گره به دست حکیمی الهی گشوده خواهد شد. کار حکیم (انبیاء و اولیاء الهی) نشان دادن ماهیت زشت ظاهر آراسته زرگر (دنیا) به کنیزک نفس است تا از او متنفر گردد و از خواب غفلت بیدار شود. در این حالت پادشاه (انسان کامل) با خیالی راحت احساس می‌کند کنیزک رها شده از دلبستگی‌های

۱- تقی پورنامداریان. رمز و داستان‌های رمزی در ادب پارسی. تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸، ص ۳۰۸ و ۳۰۹.

دروغین از آن اوست و به او تعلق دارد.<sup>۱</sup>

با این تأویل، داستان دلشین شاه و کنیزک به رمز بیان می‌کند که راه رسیدن به کمال و سعادت، تربیت نفس و تفهیم ماهیت پلید دنیا به اوست که البته این کار بدون امداد قدرت‌های غیبی امکان ندارد. تحقق این امر ساده نیست و جد و جهد سالک و در نهایت عنایت الهی را نیز می‌طلبد.

با کمی تأمل در می‌یابیم که این دو داستان مانند بسیاری دیگر از داستان‌های رمزی از جهت ساختار کلی و شخصیت‌پردازی و اهداف پنهان تا حدود زیادی مشابه یک‌دیگرند که حتی ممکن است منشأ مشترک نیز داشته باشند اگر چه در ساحت دیدگاه‌های مختلف فلسفی یا عرفانی نمود خاص خود را پیدا کرده‌اند.

از این جهت داستان عاشقانه و شورانگیز سلمان و اقبال که اصلی یونانی دارد و از آن‌جا به مشرق زمین آمده است، ابن‌سینا و خواجه نصیر و جامی هریک آن را از جهتی و به شکلی خاص پرداخته‌اند. از این داستان دو روایت گزارش شده است و جامی روایت نخستین را که عاشقانه‌تر و لطیف‌تر است به نظم در آورده است که خلاصه‌ای از آن ارایه می‌گردد.

آرمانوس پادشاه یونان بود، پادشاهی جهانگیر و نیک‌رفتار و بخشنده بود. در کارهای ملک با حکیمی هوشمند رای می‌زد و از تدبیر او بهره می‌برد. این حکیم یگانۀ زمان خود بود. آرمانوس شبی در اندیشه شد و در حال و کار خود نظری کرد. هرچه از اسباب دولت و نعمت جست همه را برای خود یافت. اما آنچه او نداشت فرزندی بود که پس از مرگ یادگارش باشد. پس این اندیشه را با حکیم در میان گذاشت و گفت هیچ نعمت بهتر از فرزند نیست: زنده از فرزند ماند نام مرد.

حکیم در پاسخ گفت: فرزند، زاده از شهوت است و هرکس که شهوت نراند ناچار در غم محرومی فرزند ماند. اما راه شهوت راهی است پربلا که چشم عقل و علم از آن کور می‌شود...

حکیم دانا از شهوت نکوهش بسیار کرد، اما تدبیری به کار برد که بی‌شهوت نطفه‌ای از پشت پادشاه در محلی خارج از رحم به وجود آید. از این نطفه کودکی به جهان آمد، و او

۱- اسحاق طغیانی. سمبولیسم در کلام مولوی. کیهان فرهنگی، شماره ۱۰۰، ۱۳۷۲، ص ۹۱.

را نام سلامان دادند. چون از شیر مادر بهره‌مند نبود به دایه‌اش سپردند. نام دایه ابسال بود و دختری در کمال زیبایی بود که هنوز به بیست سالگی نرسیده بود:

نازک اندامی که از سر تا به پای	جزو جزوش خوب بود و دلربای
چشم او مستی که کرده نیم خواب	تکیه بر گل زیر چتر مشک ناب
در دهان او ره اندیشه گم	گفتگوی عقل فکرت پیشه گم
بر تنش پستان چو سیمایی حباب	کش نسیم انگیخته از روی آب
زیر پستانش شک رخشنده نور	وز سفیدی عاج در نرمی سمور...
هر که دیدی آن میان کم ز مو	جز کناری زو نکردی آرزو
از گل نسربین سرینش خرمنی	از خسان مستور زیر دامنمی
چون سخن با ساق و ران او رسید	زان زبان در کام می‌باید کشید

ابسال چون کودک را دید به جان فریفته و شیفته او شد و روز به روز مهر سلامان بر دل وی سخت‌تر می‌نشست و چون سال سلامان به چهارده رسید پایه‌ی حسن او آن‌چنان بالا گرفته بود که کمال زیبایی او در دل‌های مردم شهر جا گرفته بود.

هرچه سلامان بزرگتر می‌شد زیباتر می‌شد و آتش مهر ابسال تیزتر می‌گشت و بیشتر به محبوب خود مهر می‌ورزید. سرانجام کوشش ابسال سودمند افتاد و سلامان نیز به او دلبستگی پیدا کرد.

چون سلامان مایل ابسال شد	طالع ابسال فرخ فال شد
تا شبی سویی به خلوت راه یافت	نقد جان بر دست پیش او شتافت
چون قبا تنگ اندر آغوشش گرفت	کام جان از چشمه‌ی نورش گرفت
بس که می‌بودند با هم لب به لب	شد لب‌الب هر دو را جام طرب
گرچه لب‌هاشان به هم بسیار سود	مانده باقی آنچه اصل کار بود
بهر سودایی که در سر داشتند	پرده‌ی شرم از میان برداشتند
شد گشاده در میان‌بندی که بود	سخت‌تر شد میلی و پیوندی که بود...

این پیوند سال‌های دراز پنهان بود و عاشقانه به هم می‌آمیختند، اما شاه و حکیم از کار آنان و سر عشق آن دلدادگان آگاه شدند. پس به نصیحت‌گویی سلامان پرداختند. اما سلامان که نصیحت‌پذیر نبود و دل خویش را به سختی بر مهر ابسال بسته بود به شاه گفت:

بارها با خویش اندیشیده‌ام	در خلاصی زین بلا پیچیده‌ام
لیک چون یادم از آن ماه آمدست	جان من در ناله و آه آمدست
تا فتاده چشم من بر روی او	کرده‌ام رو از دو عالم سوی او
در تماشای رخ آن دل‌پسند	نی نصیحت مانده در یادم نه پند!

حکیم نیز سلامان را اندرز می‌داد و حکمت می‌آموخت، اما کمترین اثری بر دل سلامان نداشت. چون ملامت شاه و سعی حکیم بسیار شده بود سلامان و ابسال چاره کار خود را بر آن دیدند که از شهر بگریزند...

هر کجا از عشق جانی در هم است	محنت اندر محنت و غم در غم است
خاصه عشقی کش ملامت یار شد	گفتگوی ناصحان بسیار شد

عاقبت:

چون در آمد شب روان محمل بیست	تنگ با ابسال در محمل نشست
هم سلامان نغز و هم ابسال نغز	محمل از هر دو چو بادام دو مغز
وقت رفتن رفته سر بر دوش هم	گاه خفتن خفته در آغوش هم
هر دو را پهلو به پهلو متصل	بود محمل تنگ از آن رفتن، نه دل
یار بی‌اغیار چون در بر بود	خانه هر چه تنگ‌تر، بهتر بود!

سلامان و ابسال پس از هفت روز کنار دریایی رسیدند، پس در کشتی نشستند و در دل دریا روان شدند و به جزیره‌ای سبز و خرم رسیدند. شاه چون از گریختن سلامان و ابسال آگاه شد از کرده خود پشیمان شد و هرچه کوشید تا آنان را بیابد بی‌ثمر بود. چند کس به هر سو فرستاد تا مگر سلامان و ابسال را بجویند اما این تدبیر نیز فایده نبخشید. پس در آیینگی نما

بدید که هر دو عشرت‌کنان در کنار هم و از غم ایام بی‌اندیشه‌اند. شاه از مشاهده این حال آتش غم بر دلش زبانه کشید، اما عاقبت به قوت همت سلمان را از اِیسال بازداشت:

بر سلمان قوت همت گماشت      تا ز اِیسالش به کلی بازداشت  
لحظه‌لحظه جانب او می‌شتافت      لیک نتوانست کز وی بهره یافت  
روی او می‌دید و جانش می‌طپید      لیک با وصلش نیارستی رسید

سلمان چون بخت خود را شکسته یافت و پدر را ناخشنود دید ترس‌ترسان بر او روی آورد و توبه‌کار و عذرخواه و عفوجوی بود. شاه او را نوازش کرد و به رحمت در فرزند نگرست و باز به او اندرز داد، اما سلمان پندپذیر نبود و سخنان پدر بیشتر او را می‌آزرد و خاطرش از زندگی ملال گرفته بود.

هرچه ایام می‌گذشت، سرانجام سلمان و اِیسال نزدیک‌تر می‌شد. سلمان چاره را در این دیده بود که با اِیسال خود را به دامن آتش زنند تا از رنج جهان برهند!  
خاطرش از زندگانی تنگ شد      سوی نابودی خودش آهنگ شد  
پس با اِیسال سر به صحرا گذاشت. پشته‌های همیشه از هرسوی فراهم آورد و آتشی بر آن پشته فکند.

هر دو از دیدار آتش خوش شدند      دست هم بگرفته در آتش شدند  
شاه نهانی از این کار، آگاه شد. از همت خود مدد خواست تا اِیسال در آتش بسوزد.  
بر مراد خویشتن همت گماشت      سوخت آن را و سلمان را گذاشت  
چون سلمان کوه آتش بر فروخت      و ندرو اِیسال را چون خس بسوخت  
رفت همتای وی و یکتا بماند      چون تن بی‌جان از او تنها بماند  
هر شب آوردی به کنج‌خانه روی      با خیال یار خود افسانه‌گوی:  
«شب همی خفتیم در آغوش هم      راز گویان روز سر در گوش هم  
سوختی تو، من بماندم این چه بود      این بدآیین با من مسکین چه بود  
کاشکی من نیز با تو بودمی      با تو راه نیستی پیمودمی!»

سلامان از دوری ابسال می سوخت. خنده از لبان او دور شده بود. گویی تنی بی جان بود. مخبران شاه را از این حال آگاه ساختند و هرچه تدبیر کردند تا مگر سلامان را از غم و اندوه برهاند میسر نبود. پس چاره‌جویی این کار را از حکیم خواست. حکیم فرمود اگر سلامان با من پیمان بندد و فرمان پذیرد ابسال را باز می‌آورم و او را با ابسال دمساز می‌سازم. سلامان گفت هرچه حکیم گوید من به جان پذیرم و فرمان وی بگذارم!

پایان داستان دلکش و افسانه‌آمیز سلامان و ابسال از زبان جامی ذوق و لطف بسیاری دارد. به کار برده است:

هر که ابسالتش فرا یاد آمدی	از فراق او به فریاد آمدی
چون بدانستی حکیم آن حال را	آفریدی صورت ابسال را
یک دو ساعت پیش چشمش داشتی	در دل او تخم تسکین کاشتی
همت عارف چو گردد زورمند	هر چه خواهد آفریند بی‌گزند
لیک چون یک دم از او غافل شود	صورت هستی از او نایل شود...

و قصه او عاقبت به آن جا می‌رسد که شاه تخت و تاج را به او می‌سپارد و سلامان کم‌کم از رنج و اندوه می‌رهاند.

این حکایت را جامی به بحر رمل مسدس به نظم در آورده و به پیروی از خواجه نصیر رموز داستان را شرح و تفسیر کرده است ولی با این وجود در بعضی موارد با خواجه طوس اختلافاتی دارد. چنان‌که حکایت در شرح خواجه نصیر به اختصار ذکر شده ولی در مثنوی جامی به اطناب و تفصیل آمده است و در بیشتر موارد اضافات و زواید دارد.

## نتیجه

سلامان و ابسال یک منظومه عاشقانه رمزی است که پیش از جامی مورد توجه حکمای چون ابن سینا و خواجه نصیر بوده است. از طرف دیگر می‌دانیم که عرفان و حکمت اسلامی دارای جنبه‌های رمزآمیز است و بسیاری از مطالب حکمی و عرفانی با این شیوه بیان شده است. پس حضور اثری چون سلامان و ابسال در میان آثار جامی، که شدیداً تحت تاثیر متون عرفانی و ابن عربی رمزپرداز بوده است، امری طبیعی به نظر می‌رسد.

سلامان و ابسال داستانی است که اصلی غیر ایرانی (یونانی یا هندی) دارد و بعد از ترجمه در فرهنگ ایرانی اسلامی روایت‌های مختلف پیدا کرده است اما در هر حال جنبه‌های رمزی بودن خود را حفظ کرده است. ظرفیت رمزپذیری فوق‌العاده این داستان موجب شده است که مورد توجه حکما و عرفا در دوره‌های مختلف باشد تا بدین وسیله بتوانند افکار رمز آلود خود را بیان نمایند.

با تامل در داستان شاه و کنیزک مثنوی در می‌یابیم که این داستان مانند بسیاری دیگر از داستان‌های رمزی، از جهت ساختار کلی و شخصیت‌پردازی و اهداف پنهان تا حدود زیادی مشابه داستان سلامان و ابسال است که حتی ممکن است منشاء مشترک نیز داشته باشند؛ اگر چه در ساحت دیدگاه‌های مختلف فلسفی یا عرفانی نمود خاص خود را پیدا کرده‌اند. از این رهگذر ابن سینا و خواجه نصیر در مقام تاویل اسرار حکمی و فلسفی از آن بهره برده‌اند و مولوی (در داستان شاه و کنیزک) و جامی در حوزه تبیین اندیشه‌های عرفانی، به خصوص جامی که با برداشت‌های ذوقی لطیف و شاعرانه خود رنگ و رویی دیگر به این داستان رمزی کهن بخشیده است.



## منابع و مأخذ

- ۱- ابن سینا، ابوعلی. اشارات و تنبیهات. ترجمه فارسی. تهران: وزارت معارف و اوقاف، ۱۳۱۶. ##
- ۲- ابن سینا، ابوعلی. الاشارات و تنبیهات، مع شرح خواجه نصیر، قسم رابع. تحقیق سلیمان دنیا، قاهره: دارالمعارف، ۱۹۶۰. ##
- ۳- پورنامداریان، تقی. رمز و داستان‌های رمزی در ادب پارسی. تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸. ##
- ۴- زرین کوب، عبدالحسین. دنباله جستجو در تصوف ایران. ج ۱، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۲. ##
- ۵- زرین کوب، عبدالحسین. در قلمرو وجدان. تهران: سروش، ۱۳۷۵. ##
- ۶- زرین کوب، عبدالحسین. از گذشته ادبی ایران. تهران: الهدی، ۱۳۷۵. ##
- ۷- سلطانی، فروغ. از نکت سند باد. فصلنامه فرهنگ، سال ۱۱، ش اول و دوم، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۷. ##
- ۸- طغیانی، اسحاق. سمبولیسم در کلام مولوی. کیهان فرهنگی، شماره ۱۰۰، ۱۳۷۲. ##
- ۹- فروزانفر، بدیع‌الزمان. شرح احوال و نقد تحلیل آثار شیخ فریدالدین عطار نیشابوری. تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۷۴. ##
- ۱۰- فروزانفر، بدیع‌الزمان. مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی. تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۲. ##
- ۱۱- گوهرین، صادق. حجة‌الحق. تهران: علمی، ۱۳۴۷. ##
- ۱۲- معین، محمد. فرهنگ فارسی. ج ۷، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۴. ##
- ۱۳- مینوی، مجتبی. نقد حال. تهران: خوارزمی، ۱۳۶۷. ##
- ۱۴- نصر، سیدحسین. هرمس و نوشته‌های هرمسی در جهان اسلام. مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه تهران، شماره ۲، ... ۱۳ ##
- ۱۵- نظمی، الیاس. اسکندرنامه. تهران: علمی، ۱۳۴۲. ##
- ۱۶- یاسمی، رشید. سلامان و اقبال جامی. مقدمه، تهران: رضانی، ۱۳۰۵. ##